آیا مرا امین نمی‌دانید در حالی که من امینِ کسی هستم که در آسمان است و خبر آسمان هر صبح و شام به من می‌رسد؟

از ابوسعید خُدری رضی الله عنه روایت است که گفت: علی بن ابی طالب رضی الله عنه از یمن، قطعه طلای کوچکی را در چرمی دباغی شده که هنوز از خاکش پاک نشده بود، برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرستاد. [راوی] گفت: پس ایشان آن را میان چهار نفر تقسیم کردند: عُیَینة بن بدر، اقرع بن حابِس، زید الخیل و نفر چهارم یا علقمه بود یا عامر بن طُفیل. پس مردی از اصحاب گفت: ما به این [طلا] از اینان سزاوارتر بودیم. [راوی] گفت: این سخن به پیامبر صلی الله علیه و سلم رسید، پس فرمودند: «أَلاَ تَأْمَنُونِي وَأَنَا أَمِينُ مَنْ فِي السَّمَاءِ، يَأْتِينِي خَبَرُ السَّمَاءِ صَبَاحًا وَمَسَاءً» یعنی: «آیا مرا امین نمی‌دانید در حالی که من امینِ کسی هستم که در آسمان است و خبر آسمان هر صبح و شام به من می‌رسد؟». [راوی] گفت: پس مردی برخاست که چشمانی گود رفته، گونه‌هایی برجسته، پیشانی‌ای برآمده، ریشی انبوه، سری تراشیده و لنگی بالا زده داشت، و گفت: ای رسول الله، از خدا بترس! پیامبر فرمودند: «وَيْلَكَ، أَوَلَسْتُ أَحَقَّ أَهْلِ الأَرْضِ أَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ» یعنی: «وای بر تو، آیا من سزاوارترینِ اهل زمین نیستم که از خدا بترسد؟». [راوی] گفت: سپس آن مرد پشت کرد و رفت. خالد بن ولید گفت: ای رسول خدا، آیا گردنش را نزنم؟ فرمودند: «لاَ، لَعَلَّهُ أَنْ يَكُونَ يُصَلِّي» یعنی: «نه، شاید نماز می‌خواند». خالد گفت: و چه بسا نمازگزاری که با زبانش چیزی می‌گوید که در قلبش نیست. رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند: «إِنِّي لَمْ أُومَرْ أَنْ أَنْقُبَ عَنْ قُلُوبِ النَّاسِ وَلاَ أَشُقَّ بُطُونَهُمْ» یعنی: «من مأمور نشده‌ام که قلب‌های مردم بکاوم و شکم‌هایشان را بشکافم». [راوی] گفت: سپس در حالی که آن مرد پشت کرده بود و می‌رفت، به او نگریستند و فرمودند: «إِنَّهُ يَخْرُجُ مِنْ ضِئْضِئِ هَذَا قَوْمٌ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ رَطْبًا، لاَ يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ»، وَأَظُنُّهُ قَالَ: «لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لَأَقْتُلَنَّهُمْ قَتْلَ ثَمُودَ» یعنی: «همانا از نسل این شخص، گروهی پدید می‌آیند که کتاب خدا را به روانی می‌خوانند، اما از گلوهایشان فراتر نمی‌رود. از دین خارج می‌شوند همان‌گونه که تیر از شکار خارج می‌شود». و گمانم که فرمودند: «اگر آنان را درک کنم، هرآینه آنان را مانند قوم ثمود خواهم کشت».

[صحیح است] [بخاری و مسلم در روایت آن اتفاق دارند]

علی بن ابی طالب رضی الله عنه از یمن، قطعه‌ای طلا را در چرمی دباغی شده با برگ درخت سلم که هنوز آن قطعه طلا از خاکش خالص نشده بود، برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرستاد. [راوی] گفت: پس ایشان صلی الله علیه و سلم آن را میان چهار نفر تقسیم کردند: عیینة بن بدر فزاری، اقرع بن حابس حنظلی، زید الخیل نبهانی و علقمة بن علاثه عامری. پس مردی از اصحابشان گفت: ما به این طلا از اینان سزاوارتر بودیم. [راوی] گفت: این سخن به پیامبر صلی الله علیه و سلم رسید، پس فرمودند: «آیا مرا امین نمی‌دانید در حالی که من امینِ کسی هستم که در آسمان است و خبر آسمان هر صبح و شام به من می‌رسد». [راوی] گفت: پس مردی برخاست که چشمانش در حدقه فرو رفته، بالای گونه‌اش برجسته و بلند، پیشانی‌اش مرتفع، و ریشش انبوه ولی نه بلند، سرش تراشیده، و لنگش که پایین‌تنه‌اش را می‌پوشاند، بالا زده بود. پس گفت: ای رسول خدا، از خدا بترس! پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند: «وای بر تو، آیا من سزاوارترینِ اهل زمین نیستم که از خدا بترسد؟!» [راوی] گفت: سپس آن مرد پشت کرد و رفت. خالد بن ولید گفت: ای رسول خدا، آیا گردنش را نزنم؟ فرمودند: نه، شاید نماز می‌خواند. خالد گفت: و چه بسا نمازگزاری که با زبانش چیزی می‌گوید که در قلبش نیست. پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند: همانا من مأمور نشده‌ام که قلب‌های مردم را بکاوم و شکم‌هایشان را بشکافم؛ بلکه مأمور شده‌ام که بر اساس ظاهر امورشان عمل کنم. [راوی] گفت: سپس در حالی که او پشت کرده بود، به او نگریست و فرمود: همانا از نسل این شخص و یارانش یا قبیله‌اش، گروهی پدید می‌آیند که در خواندن کتاب خدا با صدایی نیکو ماهرند و زبان‌هایشان از کثرت تلاوت آن تر است، اما قرآن از گلوهایشان فراتر نمی‌رود تا قلب‌هایشان آن را درک کرده و اصلاحشان کند، و خداوند آن را بالا نمی‌برد و نمی‌پذیرد. از اسلام خارج می‌شوند همان‌گونه که تیر از شکار با

سرعت و سبکی خارج می‌شود. و گمانم که فرمودند: اگر خروجشان با شمشیر علیه مسلمانان را درک کنم، هرآینه آنان را مانند قوم ثمود، کشتاری سخت خواهم کرد.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/8307